

بحث ماهیت و تفسیر ماهیت (۵)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و ليس إذا لم يكن للممكن في مرتبة ماهيته وجود، كان له فيها العدم لكونه نقيض الوجود لأنَّ خلَّو الشئ عن النقيضين في بعض مراتب الواقع غيرُ مُستحيل بل إنَّما المُستحيل خلَّوه في الواقع لأنَّ الواقع أوسع من تلك المَرْتَبَة.

مرحوم آخوند در بحث ماهیت و اتصاف ماهیت

به لوازم و عدم اتصاف فرمودند که خود ماهیت در

مرتبه هویت ذات خودش نسبت به عوارض وجود

و عوارض خود ماهیت لا اقتضاء است چون ذات

ماهیت فی حدّ نفسه عبارت از همان حدی است که

ذاتیات ماهیت را تشکیل می دهد مثلاً فرض کنید -

شاید روشن تر از این مثال پیدا نکنید که مطلب به نحو

دقیق بیان شود و بعد هم مثال های دیگر راحت تطبیق

داده می شود - حتی در اربعه که زوجیت لازمه اربعه

است، نمی توانیم خود ماهیت زوجیت را در تعریف

اربعه بیاوریم چون این زوجیت گرچه از لوازم اربعه

است ولکن با خود مفهوم اربعه **مِنْ حَيْثُ هِيَ** از

حیث همان خود اربعه منافات دارد پس می توانیم

بگویم که **إِنَّ الْأَرْبَعَةَ مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ لَا زَوْجِيَّةَ**

لَا فَرْدِيَّةَ؛ لَا زَوْجٌ وَ لَا فَرْدٌ، اربعه مِنْ حَيْثُ هِيَ

هی یعنی مفهوم اربعه خودش فی حدّ نفسه با مفهوم زوجیت در اینجا منافات دارد و دوتا است و این مثالی است که از این صریح تر برای این مطلب نیست چه برسد به اینکه اربعه را متصف به وجود یا متصف به عدم کنیم یا اینکه اربعه را متصف به وحدت یا متصف به کثرت کنیم، اینها مسائل و عوارض خارج از مفهوم اربعه است.

وجود دو لحاظ در ماهیت

به طور کلی دو لحاظ در ماهیت می شود؛ یکی لحاظ مرتبه که در اصطلاح حیثیت مرتبه است و لحاظ دوم حیثیت وجود است یعنی ماهیت را یک وقت به لحاظ خودش در نظر می گیریم که لحاظ مرتبه است یعنی همان هویت ذات خودش بدون لحاظ وجود و انطباقش در خارج، خود آن مفهوم در نظر می آید، در این صورت این ماهیت چیزی جز همان ذاتیات خود آن شیء نیست. انسان عبارت از حیوان و ناطق است و نمی توانیم حیوانیت و ناطقیت را از انسان سلب کنیم و بگوییم که **الإنسانُ لیسَ بِناطقٍ** کما أنّه لیسَ بِحیوانٍ، این غلط است. در اینجا یا ناطقیت بر انسان صادق است یا لا ناطقیت

صادق بر انسان است که نقیض ناطق است، یکی از این دو صادق است ولکن فرض کنید می‌توانیم تعجب را از انسان سلب کنیم، **الإنسانُ لیس بمتعجبٍ، الإنسانُ لیس بضاحکٍ، الإنسانُ من حیث هو هو خود انسان بدون وجودش لیس بضاحکٍ؛** ضحک ندارد و خود این اقتضاء می‌کند که همان ماهیت خود انسان فی حدّ نفسه در اینجا مورد نظر باشد یعنی این ماهیت انسان فی حدّ نفسه متعجب نیست، حیوانیت و ناطقیت است، به ضحک چه کار داریم؟ به تعجب چه کار داریم؟! به کتابت و شعر و مانند اینها چه کار داریم؟!

بله! می‌توانیم بگوییم که انسان **من حیث هی هی ناطقٌ، حیوانٌ، حساسٌ، متحرکٌ بالإرادة** اینها چیزهایی است که به مفهوم حیوانیت برمی‌گردد ولکن آنچه را که به لحاظ خود وجود به ماهیت انسان برمی‌گردد، در اینجا نمی‌توانیم انسان را به او متصف کنیم و بگوییم که **الإنسانُ واحدٌ، الإنسانُ جزئیٌ، الإنسانُ کلیٌ، الإنسانُ واجبٌ، الإنسانُ ممکنٌ، الإنسانُ ممتنعٌ، الإنسانُ متحیّزٌ،** اینها را

نمی‌شود بر انسان حمل کرد چون در اینجا مفهوم انسان مورد نظر است **الإنسانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ إنسانٌ لا مُتَحَيِّزٌ و لا لا مُتَحَيِّزٌ** نه تحييز برمی‌دارد و نه عدم تحييز، به این اتصاف شیء و تقيد شیء به یک وصف یا رفع وصف از شیء در یک مرتبه می‌گوییم.

لحاظ دومی که بر ماهیت می‌شود به جهت تحقق خارجی و وجود خارجی اوست، به آن لحاظ به این ماهیت توجه می‌شود یعنی به لحاظ ماهیتی که قابلیت وجود دارد کأنّ در اینجا وجود همراه با ماهیت مورد توجه است. می‌گوییم که **الإنسانُ كلیٌّ** در اینجا که می‌گوییم: **الإنسانُ كلیٌّ** یعنی این ماهیت انسان از حیث انطباقش بر افراد خارجی قابل سعه و توسعه است، ضیق بر نمی‌دارد، توسعه برمی‌دارد یا می‌گوییم که **الإنسانُ جزئیٌّ** یعنی انسان خارجی جزئی است و قابل توسعه نیست یا می‌گوییم که **الإنسانُ ضاحکٌ** یعنی ضحک عرضی است که فقط اختصاص به انسان دارد و حیوانات دیگر نمی‌خندند، این ضحک برای انسان است نه برای ماهیت انسان بلکه برای انسانی است که در خارج موجود است و در خارج تحقق پیدا می‌کند.

این مطالبی که ایشان در اینجا بیان می کنند مطالب خوب و مهمی است و در موارد دیگر هم کاربرد دارد یعنی فقط صرفاً در مباحث فقهی نیست، در مباحث اصولی هم مسئله لحاظ خود ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** یا ماهیت به شرط وجود خیلی کاربرد دارد و در بسیاری از مطالب مسئله طور دیگری خواهد شد و نتایج استنباط تفاوت خواهد کرد و فهم انسان را در کیفیت ارتباط با مطالب و روایات به طور کلی تغییر خواهد داد و بیانش در جای خود خواهد آمد.

دقت حکماء و فلاسفه نسبت به مسئله لحاظ مرتبه و لحاظ واقع

این مسئله لحاظ مرتبه و لحاظ واقع، همان چیزی است که حکماء و فلاسفه نسبت به این موضوع دقت داشتند یعنی در جایی که می خواستند سلب مرتبه کنند، آن سلب را بر حیثیت مقدم می کردند.

مرحوم حاجی دارند:

و قَدِّمَنَّ سَلْباً عَلَى الْحَيْثِيَّةِ * حَتَّى يَعْزَمَ عَارِضَ الْمَهِيَّةِ**

در جایی که بخواهند از آن ماهیت نفی سلب و

^۱. شرح المنظومه، ص ۳۲۹.

نفی قید کنند به نحوی که نه وجود و نه عدمش - هیچ کدام - لازمه برای ماهیت نباشد، در آنجا سلب را مقدم می‌کنند و در جایی که بخواهند نفی یک صفتی را بکنند و در نتیجه نفی یک صفت به لحاظ امتناع نقیضین بخواهد اثبات مقابل شود، در آنجا سلب را متأخر از حیثیت می‌آورند. من باب مثال در جایی که بخواهیم بگوییم: **الإنسانُ من حیثٍ هو إنسان لیس بناطقٍ** در اینجا خلاف است؛ **إنسان من حیثٍ هو إنسان لیس بناطقٍ** غلط است و وقتی این غلط است خلافش هم که نقیض این است و ناطق است باید اثبات شود که **الإنسانُ من حیثٍ هو إنسانٌ ناطقٌ** این اوصاف ذاتیات برای ماهیت است.

حالا در اوصاف وجود هم مسئله همین طور است **الإنسانُ من حیثٍ هو إنسانٌ ضاحکٌ** در اینجا این تقید و اتصاف انسان به ضحک مربوط به مسئله وجود است یعنی به لحاظ تحقق وجود خارجی ماهیت توانسته‌ایم ضحک را به عنوان یک قضیهٔ موجبهٔ صادق بر انسان حمل کنیم. نقیض این چه می‌شود؟! **الإنسانُ من حیثٍ هو إنسان لیس بضاحک** اگر اصل قضیه موجبهٔ صادق است پس

نقیض آن خلاف است اگر **لیس بضاحک** کاذب است بنابراین **الإنسانُ ضاحک** خلاف است، در اینجا ارتفاع نقیضین است. آنچه که فرمودند که ارتفاع نقیضین محال است، در مورد واقع است؛ در مورد واقع یعنی در مورد انطباق ماهیت با تحقق خارجی، در آنجا یا یک صفت ثابت است یا اینکه خلافتش در آنجا ثابت است و نمی‌شود در واقع یعنی در عالم اعیان که عالم واقع و عالم حقیقت است، وجود و عدم **علی حدٍ سواء** تحقق داشته باشد و اما اگر در خود مرتبه بخواهیم یک صفتی را از خود مرتبه سلب کنیم به این لحاظ که خود آن مرتبه ماهیت نسبت به اتصاف صفت یا عدم اتصاف صفت لا اقتضاء است، در هر دو همان‌طوری که مرحوم حاجی می‌فرمایند در اینجا سلب را مقدم می‌آوریم. در فارسی می‌توانیم - عربی فرق دارد - و در انگلیسی و زبان‌های خارجی هم همین‌طور است که جمله‌ای را که می‌خواهید بیاورید یا باید با آن ادات استفهام را بیاورید یا بیاورید مثلاً در فارسی می‌گویید که آیا شما ایستاده‌اید؟! «آیا» را در ابتدا می‌آورید.

هل أنت قائم؟ این آوردن لفظ استفهام در اول جمله بخواهید یا نخواهید جمله را به استفهام برمی گرداند ولیکن گاهی اوقات ممکن است با این عبارت فارسی مسئله را بیان کنید. وقتی می گوید که تو ایستادی؟ «آیا» را نیاوردید ولی با همین برگرداندن لحن که یک مقدار آن را می کشیم، این جمله از اخباری به استفهامی برمی گردد. در انگلیسی هم همین طور است و لازم نیست که اولش do بیاوریم تا استفهامی بشود، می توانیم جمله را به نحو استفهامی بیان کنیم ولی در عربی این طور نیست و باید الفاظ استفهام آورده شود. پس این به اختیار متکلم است که خود لفظ را بیاورد یا نه.

اصطلاحی که در اینجا هست این است که اگر سلب متأخر از حیثیت باشد، در اینجا اثبات و نفی صفت از آن موضوع به واقع برمی گردد یعنی به لحاظ وجود خارجی برمی گردد. در اینجا دیگر اگر ثبوت یک وصف برای موضوع صادق است، رفع آن وصف از آن موضوع، کاذب می شود و اگر ثبوت آن وصف از موضوع کاذب باشد بنابراین نقیضش باید صادق بشود اما اگر سلب را بر حیثیت مقدم کردیم،

جمله ما از حالت واقع به مرتبه برمی گردد.

تعریف مرتبه در اصطلاح فلاسفه

مرتبه در اصطلاح فلاسفه عبارت از حاقّ ذات و هوهویت ذات بدون ملاحظه وجود خارجی است. وقتی می گویم که **الإنسانُ من حيث هو** یعنی به وجود خارجی او کار نداریم و به مفهوم و ماهیت کار داریم در یک هم چنین جایی سؤال ما از انسان در مرتبه است نه از انسان در واقع، لذا در اینجا که ایشان فرمودند: **بعض مراتب الواقع**، فکر می کنم که مسامحه باشد و خوب بود که ایشان در اینجا مراتب واقع را نمی آوردند چون واقع به اعیان خارجی و تحقق ماهیت به مصداق خارجی برمی گردد. ما مراتب واقع نداریم. همان **اتصاف الشيء بالمرتبة** مطلب را می رساند و لازم نبود که بگویند: **بعض مراتب الواقع** چون در واقع مراتب نداریم.

تلمیذ: یعنی نفس الأمر است؟

تفاوت واقع و نفس الأمر

استاد: واقع به نفس الأمر بر نمی گردد و نفس الأمر مسئله دیگری است، نفس الأمر یعنی **حقیقة المسئلة**،

نفس الأمر از واقع بهتر است و واقع به معنای وقوع است و وقوع به معنای تحقق است و تحقق به معنای ثبوت و وجود است و خیلی دایره‌اش ضیق است و اگر نفس الأمر می‌گفتند بهتر بود، [بهتر بود می‌گفتند] مرتبه‌ای در نفس‌الأمری؛ یعنی همان حاقّ ذات هویت، کاری به وجود خارجی نداریم اصلاً کاری به آن نداریم که وجود خارجی دارد یا ندارد، صحبت از همان ماهیت می‌کنیم و بحث از همان ماهیت است. بله! درست است.

در اینجا نه‌اینکه خیال کنید که چون سلب مقدّم شده است این را می‌رساند، لذا این به اهل اصطلاح برمی‌گردد و به عوام بر نمی‌گردد. اصطلاحاً تقدم سلب بر حیثیت، حکایت از سؤال از مرتبه و نفس‌الأمری می‌کند یعنی نفس‌الأمری که به خود ماهیت و خود هویت ذات برمی‌گردد و به وجود خارجی آن کاری نداریم. اگر سؤال را این‌طور مطرح کردیم که **لیسَ الإنسان من حیث هو هو بضاحک** و «لیس» را آوردیم و **من حیث هو هو** را بر انسان مقدّم کردیم و نگفتیم که **الإنسان من حیث هو هو** **لیسَ بضاحک**، اگر این‌طور بگوییم که **الإنسان من**

حيث هو هو ليس بضاحك خلاف است چون
 انسان **من حيث هو هو** ضاحک است. در اینجا چون
 «**ليس**» بعد آمده است رفع صفت کرده است، اگر
 رفع صفت صادق است پس اثبات خلافش در آنجا
 کاذب است و اگر این رفع، خلاف و کذب است پس
 باید در آنجا اثباتش صادق باشد ولی وقتی که
 می‌خواهیم بگوییم که هم اثباتش در اینجا خلاف
 است و هم رفعش خلاف است - هر دو خلاف است
 - «**ليس**» را مقدم می‌کنیم و همان‌طوری که گفتیم:
 این یک اصطلاح است **والأ ما** چنین چیزی را
 نمی‌فهمیم که چون «**ليس**» را مقدم کردیم، در اینجا
 رفع در هر دو طرف به مرتبه برمی‌گردد! ما این مسئله
 و اصطلاح را جعل کردیم که «**ليس**» را مقدم کردیم
 و به قول مرحوم حاجی:

وَقَدِّمَنَّ سَلْباً عَلَى الْحَيْثِيَّةِ *** حَتَّى يَغْمَّ عَارِضَ الْمَهِيَّةِ

نه تنها بتوانید عارض وجود را از ماهیت سلب
 کنید بلکه حتی عوارض ماهیت را از وجود سلب
 کنید! مثلاً بخواهید تعجب را از ماهیت سلب کنید یا
 ضحک را از ماهیت سلب کنید؛ آنچه را که مربوط به
 ماهیت است، منتها ماهیت به لحاظ وجود نه به لحاظ

ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ**. این یک اصطلاح است که «لیس» در اینجا مقدم شده است.

بنابراین مسئله‌ای که در اینجا وجود دارد طبق فرمایش مرحوم آخوند این است که لحاظ مرتبه اقتضاء می‌کند که سلب به رفع وصف بخورد نه اینکه در اینجا سلب به خود رفع بخورد یعنی در اینجا سلب مقید شده است نه **السلبُ المقید**، به عبارت دیگر در اینجا این رفع آمده و به مرتبه خورده است، خود مرتبه در اینجا رفع شده است یعنی وصفی که در اینجا برای انسان آورده شده است، رفع این وصف در این مرتبه نفس‌الأمری بودن ماهیت و در مرتبه حاقّ ذات خود ماهیت است نه اینکه در اینجا خود رفع را مقید کردیم و گفتیم که این **لا إنسان** در اینجا که رفع است مقید به **عدم الضحک** است. معنای **لیس الإنسان مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ بِضَاحِك** این است که انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** نسبت به ضاحک **لا اقتضاء** است نه اینکه انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** اقتضاء عدم ضحک را دارد که **الرفعُ المقید** بشود؛ رفعی که مقید به ضحک است. انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** اقتضاء عدم ضحک را می‌کند و مقتضی عدم ضحک است

پس عدم در اینجا مقید به ضحک شد؛ عدم ضحک، ولی در اینجا گفتیم که در اینجا خود رفع مقید است یعنی ضحک را از خود انسان برداشتیم و این رفع مقید است یعنی رفع آنچه که تقید شده است؛ انسانی که تقید به ضحک شده است یعنی انسان **مِن** **حَيْثُ هُوَ هُوَ** نسبت به خود ضحک لا اقتضاء است. این کلام مرحوم آخوند است که البته مطالب دیگری را هم از صاحب مواقف نقل می‌کنند که بر خلاف این است و همه توضیح یک مطلب است.

و لیس إذا لم یکن بالممكن فی مرتبة ماهیته وجود؛ - چقدر خوب بود این کتاب‌ها از جهت علائم ویراستاری درست بود تا فهم مطالب راحت‌تر باشد - این طور نیست که برای ممکن اگر در مرتبه ماهیت وجودی نباشد **کان له فیها العدم؛** پس برای ممکن در مرتبه ماهیت عدم باشد. ماهیت در مرتبه خودش وجود ندارد و اقتضاء وجود نمی‌کند، ماهیت انسان اقتضاء وجود نمی‌کند و اقتضاء آن اقتضاء ذاتیات خودش است؛ حیوانیت و ناطقیت و هر چیزی که هست. خود ماهیت انسان در مرتبه و در نفس الأمر نه اقتضاء وجود می‌کند و نه عدم، **الماهیة**

مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ لَا لَيْسَ وَ لَا أَيْسَ نَهَ اقْتِضَاءَ عَدَمٍ
می کند و نه اقتضاء وجود. وقتی شما یک ماهیت را
تصور کنید همراه با آن ماهیت، وجود در ذهن شما
نمی آید همان طور که عدم هم در ذهن شما نمی آید،
پس در اینجا فقط تصور نفس الامر است و فقط
تصور خود ذاتیات شیء بدون حکایت از خارج و
بدون اتصاف امر زائد که وجود باشد یا عدم باشد،
این تصور ماهیت می شود؛ تصور ماهیت سازج و
خالص بدون ضمّ ضمیمه.

این طور نیست که وجود نداشته باشد پس عدم
باید داشته باشد چون عدم نقیض وجود است!
لِکَوْنِهِ نَقِیضَ الْوُجُودِ چَرا؟ لِأَنَّ خَلْوَ الشَّیْءِ عَنِ
النَّقِیضِیْنِ فِی بَعْضِ مَرَاتِبِ الْوَاقِعِ غَیْرَ مُسْتَحِیْلِ.
خلو شیء از نقیضین یعنی ارتفاع نقیضین گرچه
ارتفاع نقیضین محال است چنانچه اجتماع نقیضین
هم محال است ولی آن محالیت نقیضین، ارتفاع یا
اجتماعش را کجا باید در نظر بگیریم!؟

تفاوت ازمنه قرائت ادعیه

گفت شخصی خوب ورد آورده ای *** لیک سوراخ دعا گم کرده ای!

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۳۷۹.

باید ببینیم که این دعا برای کجاست! این دعا برای بالاست یا برای جای دیگر است! همین طوری دعا خواندن که آدم مفاتیح را باز کند و از اول تا آخر بخواند [که صحیح نیست]! بعضی ها این طور بودند؛ همین طور از اول باز می کردند و می گفتند که دعا است دیگر، خدا گفته و پیغمبر و ائمه علیهم السّلام هم گفتند بخوان! دعای کمیل می خواند و بعدش هم زیارت عاشورا می خواند و بعد دعای صباح! بابا دعای صباح برای صبح است!

در مشهد یکی از رفقا - که الان از اکابر و علما و اعیان است! - پیش من آمد و می گفت که می خواهم پیش آقا بروم. گفتم که چه می خواهی بگویی؟ چه تحفه ای داری؟! گفت که می خواهم بگویم که عصر جمعه به جای دعای سمات زیارت عاشورا بخوانیم! گفتم که احمق! زیارت عاشورا برای صبح است نه عصر جمعه! گفت که انسان در زیارت عاشورا حال بهتری پیدا می کند! گفتم که خاک بر سرت کنند این را حال خیریت می گویند! خود امام می گوید که صبح بگو، این می گوید که نه خیر حال بنده بهتر است

می‌خواهم عصر بگویم! این خیلی خراب است! فقط باید جلوی یونجه بریزند، حیف آن نان و حیف آن زحمت خبّاز که برای اینها نان می‌پزد! عصر جمعه باید دعای سمات خواند، از امام صادق علیه‌السلام روایت داریم که عصر جمعه دعای سمات بخوانید. صبح‌ها زیارت عاشورا بخوانید.

چند سال پیش در جحفه بودیم و احرام بستیم و مسئول کاروان‌ها عرب بودند و مقلدین همین آقایانی که عرب بودند - در قم یا جای دیگر - [و احرام نبسته بودند] به آنها گفتم که چرا احرام نبستید؟ مخفیانه ما را کنار کشیدند و گفتند که ما این‌طوری احرام نمی‌بندیم، احرام حساب دارد! کتاب دارد! احرام برنامه دارد! ما باید زیارت عاشورا بخوانیم! گفتم که زیارت عاشورا که برای احرام نیست، جا دارد! موقع احرام دعای خاص دارد. گفتم که اگر زیارت عاشورا برای احرام بود ائمه علیهم‌السلام می‌فرمودند که موقع احرام زیارت عاشورا بخوانید و دعای علقمه بخوانید و بر سر خودتان بزنید! این حرف‌ها را نداریم. گفتند که نه خیر، ما اینها را قبول نداریم! کنار مسجد جحفه

رفتند و شروع به زیارت عاشورا خواندن و سینه زدن کردند! سینه زنی راه انداختند! موقع احرام و سینه زنی؟! چیزی نمانده بود که دسته راه بیندازند! ما هم بر حال و احوال نظاره می کردیم! خب عرب هستند عیبی ندارد، مثل اینکه اینها با غیر سینه زدن تقرب به خدا پیدا نمی کنند! خلاصه بر سر و صورت زدن و گریه و فلان، إن شاء الله خدا قبول کند! علی کلّ حال ما تخطئه نمی کنیم چون هر کسی بین خود و خدای خودش [یک نوع ارتباطی دارد] اما: «ره چنان رو که رهروان رفتند»!

خلاصه این آقا پیش ما آمده بود [و می گفت که] عصر جمعه به جای دعای سمات، زیارت عاشورا خوانده شود! الآن از ارکان است! گفتم تو را به خدا بیش از این آبرو نبر و همین جا مسئله را تمام کن! تا تتمه ارادتی که بابای من به شما دارد از بین نرفته است، قضیه همین جا ختم شود! خلاصه به خیر گذشت! آن وقت همین آقا وقتی که شب های ماه رمضان در منزلش جلسه بود، این سید اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم که الآن کنار من نشسته

است را مجبور می‌کرد که مناجات امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مسجد کوفه را بخواند و بعد ایشان که مشغول خواندن می‌شد خودش بیرون اتاق می‌رفت و مشغول نماز خواندن می‌شد! خب خودت هم بنشین، اگر قرار است که این درست باشد چرا خودت بلند می‌شوی می‌روی؟! چرا می‌روی و نافله و نماز شب‌های ماه رمضان را می‌خوانی؟! این می‌شود مقدسی! مقدسی و نفهمی! یا تو ما را سر کار می‌گذاری یا [مسئله دیگری بود]! بعد هم چراغ‌ها را خاموش می‌کرد! شما چطور می‌خواندید؟! پس معلوم است که ما را سر کار می‌گذاری، سر این بچه‌ها را گرم می‌کنیم و خودمان به مسائل مهم‌تر و نماز و از این چیزها می‌پردازیم! اینها صد سال که سهل است صد میلیون سال هم بخوانند اینها را انجام بدهند در همان حدود خودشان باقی می‌مانند و به اندازه یک سانت فهم پیدا نمی‌کنند! هر چیزی جای خودش را دارد و هر چیزی باید در جای خود لحاظ شود.

برگشت بحث ارتفاع نقیضین به عدم وجود

در لحاظ مرتبه، اقتضاء آن مرتبه **خَلْوٍ** من

النقيضين است که ممتنع است و به وجود خارج برمی‌گردد یعنی در واقع این ماهیت از نقطه نظر خارج یا باید متصف به وجود باشد یا باید متصف به عدم باشد یا باید متصف به ضحک باشد یا باید متصف به عدم ضحک باشد. چرا؟! زیرا اصلاً برگشت بحث ارتفاع نقيضين به عدم و وجود است **إمّا الوجود الصرف و العدم الصرف، و إمّا الوجود المقيد و العدم المقيد.** وجود مقيد مثل ضحک، جلوس، کتابت، شعر، عکس و امثال ذلک است و وجود مطلق عبارت از همان وجود مطلق است و فرقی نمی‌کند.

پس قضیه ارتفاع نقيضين و مسئله امتناع اجتماع نقيضين برگشتش به مسئله وجود و عدم است که به واقع خارجی برمی‌گردد اما صحبت در مرتبه و در نفس الأمریتِ ماهیت، مسئله اجتماع نقيضين نیست و خود ماهیت **من حیث هی** لا اقتضاء است نه اقتضاء لا، نسبت به صفاتی که این صفات عارض بر ماهیت هستند لا اقتضاء است منتها به لحاظ خود وجود.

تلمیذ: پس با این حساب وجود امثال اجتماع نقيضين، امتناع ضدّين، دور و تسلسل و امثال ذلک واقعیت پیدا نمی‌کند چون اصول در مورد وجود صحبت نمی‌کند و در مورد ماهیت صحبت می‌کند.

استاد: بالأخره اصول در مورد احکام وجودیه

صحبت می‌کند و بحث اصول راجع به احکام و تکالیف خارجی است که آن تکالیف خارجی یا ثبوتش برای مکلف است یا رفع و منع آن. اصلاً آنجا اشکالی ندارد و در اصول بحث از طبیعات نیست و برگشت طبیعات به فلسفه است و اگر هم در اصول از طبیعات یک ماهیت بحث شود به لحاظ وجود خارجی است. وقتی که شارع شرب خمر را حرام می‌کند ماهیت شرب خمر **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** که حرام نیست بلکه به لحاظ وجود خارج حرام است بنابراین هر قضیه طبیعی در اصول به لحاظ وجود خارجی ملاحظه می‌شود و الاً **خمر مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** نه حرمت دارد و نه حلیت دارد، هیچ‌کدام! زیرا خمر، **ماهیهٌ مِنَ الماهیات** مانند شجر که **ماهیهٌ مِنَ الماهیات** است یا ماء و نان و برنج، تمام اینها **ماهیهٌ مِنَ الماهیات** است. خود اینها فی حدّ نفسه حرام نیستند و وقتی که مسئله شرب به آن ضمیمه می‌شود، وجود خارجی می‌شود، مسئله اکل که ضمیمه می‌شود، وجود خارجی می‌شود، مسئله فعلی از افعال مکلف که ضمیمه می‌شود وجود خارجی می‌شود.

بحث در اصول گرچه روی طبایع نوعیه می‌رود
ولکن طبایع نوعیه **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** نیست بلکه به
لحاظ تعلق وصفی از اوصاف مکلف بر او است؛ **إِمَّا**
شرب إِمَّا أكل إِمَّا تصرف من التصرفات، پس
برگشتش به وجود خارج است نه به خودش.

تلمیذ: مرحوم علامه طباطبائی در حاشیه
کفایه‌اش این طوری مطرح کرده‌اند که چون در اصول
از اعتباریت صحبت می‌شود، اصلاً مفهوم ندارد.

استاد: بله، مطلب همین است و منظور من هم
همین است منتها عبارت فرق می‌کرد. در بحث از
اصول چون مفاهیم براساس فعل مکلف است بحث
از وجود به خود تعلق حکم به فعل مکلف به لحاظ
وجود خارجی برمی‌گردد منتها همان طوری که
عرض کردم اشتباه اینها - [مثل] اشکالی که مرحوم
نائینی در اینجا کردند - و افراد به تبع ایشان این است
که حکمی را که روی قضیه طبیعی به لحاظ وجود
خارجی رفته است را روی خود ماهیت **مِنْ حَيْثُ**
هِيَ هِيَ بردند و لذا این اشکال ایجاد شده است.

خود خمر **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ لا حرامٌ و لا حلالٌ بل**

شیءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ، خود نکاح مِنْ حیث هو هو لا حرامٌ و لا حلالٌ بَلْ شیءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ ولی این نکاح وقتی که جنبه اعتبار حلیت به خود بگیرد وجود خارجی می شود و وقتی اعتبار عدم حلیت به خود بگیرد در غیر مورد جواز شارع، زنا می شود و عبارت از وجود خارجی است. بنابراین اگر بخواهد در اصول صحبت از اجتماع نقیضین و یا عدم اجتماع نقیضین بیاید باید به لحاظ وجود خارجی باشد که در اینجا این اشتباه هست.

فرق بحث منطقی با فلسفی

تلمیذ: در منطق که اجتماع متناقضین را محال می دانند، لحاظ وجود نکرده اند؟

استاد: نه، این بحث فلسفه است.

تلمیذ: یعنی فلسفه در واقع این قاعده منطقی را فقط در وجود لحاظ کرده است.

استاد: بحث منطق به وجود و عدم برمی گردد،

منطق عبارت از ترتیب قضایایی است که این قضایا

انسان را به یک نتیجه اثباتی یا نتیجه سلبی به محاذات

وجود خارجی و به حکایت از وجود خارجی

برساند، اصل منطق برای این است. در بحث فلسفه

از اینجا فراتر رفته است و به خود حقایق اشیاء مِنْ

حیث هی هی نظر می کند. در منطق بحث از این

نیست که نظر به حقیقت شیء مِنْ حیث هی هی

بشود بلکه نظر در منطق و تأثیر صغری و کبری به
حقیقة الشیء من حیث الانطباق بالمصادیق
الخارجیة نگاه می‌کند و مسئله امتناع و اجتماع
نقیضین در آنجا مطرح است ولی در بحث فلسفی
یک مقوله دیگری را ضمیمه می‌کند و آن عبارت از
صحبت از **حقیقة الشیء** صرف نظر از وجود خارجی
و صرف نظر از عدم است.

تلمیذ: بالأخره يك وعائی می‌خواهد.

استاد: فقط وعاء ذهن است. لذا همین قضیه
وقتی که وجود پیدا می‌کند، در ذهن مسئله امتناع
نقیضین پیدا می‌شود و در خود ذهن می‌گوییم که یا
این ماهیت متحقق هست یا نیست. در آنجا مسئله
اجتماع نقیضین هست ولی صحبت در این است که
وقتی ذهن ماهیتی را تصور می‌کند در تصور آن
ماهیت، آیا تصور لوازم وجود و عوارض وجود را
هم می‌کند یا نه؟ نه، تصور ماهیت را بدون لحاظ
عوارض وجود می‌کند. بنابراین ذهن در تأمل و
تحلیل عقلی خودش می‌تواند شیء را در مرتبه نفس
ماهیت هم از اثبات و هم از نفی عاری کند اما در
مرتبه خارج دیگر نمی‌تواند این کار را انجام دهد و

از عهده او خارج است.

تلمیذ: بالأخره ذهن اول يك و عائی دارد که او را به وجود محتاج می‌کند و آن را در آن وعاء تصور می‌کند.

استاد: بله، خود ذهن ظرف نفس است. همین که

ذهن این کار را انجام می‌دهد و اینکه ماهیت را در

خود تصور می‌کند، تصور ملازم با ادراک وجود

است یا تصور بدون ادراک وجود است؟ بدون

ادراک وجود است.

تلمیذ: در بعد از مرگ حقیقت برای انسان

مشخص می‌شود، پس چطور آن زن آمد و رجوع

کرد و پیش نامحرم عکس گرفت.

استاد: ما اصلاً نمی‌دانیم که در آنجا آیا با صرف

رفتن به آن طرف این مسائل هم برای آنها روشن

می‌شود یا نه؟ **هذا اول الکلام!** اگر قرار بر این باشد

که هر کسی به محض اینکه به آنجا رفت حقیقت

مطلب برای او روشن بشود یا وقتی روشن شد مجاز

است که برگردد بگوید، بنابراین دیگر عالم تشریحی

باقی نمی‌ماند! اگر بنا باشد تمام افرادی که به آنجا

می‌روند به خواب این و آن بیایند و خبر بدهند که

چه خبر است، نمی‌شود! گاهی بر حسب ندرت

اتفاق افتاده است و مثلاً گفتند که حق با فلانی است

یا برو عذرخواهی بکن یا برو فلان کار را بکن، این چیزهایی است که اتفاق افتاده است و الآن هم اتفاق می افتد ولی اینکه به طور کلی در همه چیز باشد نه، این طور نیست.

یکی از افراد برای من تعریف کرد که وقتی به مکه رفته بود وقتی حجش را انجام داده بود می خواست فردا دوباره به احرام عمره مفرده محرم شود. همان شب به اهل بیت و عیالش تلفن می زند و می گوید که امروز بعد از ظهر مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - را در خواب دیدم که [به من فرمودند] به شوهرت بگو فردا عمره مفرده نرود، در هر ماه یک بار بیشتر نمی شود عمره [انجام داد]! ببینید همان فتوایی که در حال حیات بود در حال ممات هم به آن شخص منتقل می شود! این می گوید که من می خواستم فردا به مسجد تنعیم بروم و محرم بشوم و عمره انجام بدهم!

چطور این افرادی که به آنجا رفتند به بقیه افراد نمی گویند؟! چون مورد، مورد خاص است و بنا نیست که مسائل تشریحی برای همه آشکار شود!

همه باید بر طبق ظواهر به مدارک مراجعه کنند و کتاب را باز کنند و از روی کتاب ببینند که مسئله چیست و چشمشان را هم نبندند و بیخود به **مَنْ بَلَغَ** و رجائاً تمسک نکنند و خرافات را هم کنار بگذارند. رجائاً هم نداریم و روایات **مَنْ بَلَغَ** هم ارتباطی به این موارد ندارد بلکه در این گونه مسائل خلاف احتیاط و خلاف شرع است. باید این کار را انجام بدهند چون نظام، نظام [امتحان] است و اگر قرار بود هر کسی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا می رود به خواب پسرش بیاید و بگوید که خاک بر سرت کنند که دنبال ابوبکر رفتی، دیگر امتحانی نمی ماند! اگر یکی بیاید نقل کند [حالا طوری نیست ولی] اگر دو نفر یا چند نفر نقل کنند دیگر آبروی ابوبکر می رود، دیگر اصلاً چیزی و زمینه ای برایش نمی ماند. باید نظام و این وضعیت باشد و انسان ها باید براساس فهم و تعقل انتخاب کنند نه براساس خواب! پسرش که به آن دنیا رفته است بیاید بگوید که به به! علی را رها کردی و دنبال ابوبکر رفتی؟! خب این بگوید که خواب است. باز ببیند که عمه اش هم آمد و یک حرفی زد! خاله اش

هم آمد! جدش هم آمد! همه نظام به هم می‌ریزد؛
نظام تشریح و نظام امتحان به هم می‌ریزد! لذا بنا
نیست.

از این جهت حکایاتی داریم و کم هم نیستند که
کسانی که خدمت حضرت رسیدند وقتی که از
مسائل شرعی پرسیدند حضرت فرمودند که وظیفه
شما این است به کتب مراجعه کنید در صورتی که
می‌توانستند جواب آنها را بدهند! فقط در یک جا
داریم که حضرت [به علامه حلی] می‌گویند: به
کتاب تهذیب در صفحه فلان مراجعه کن.

تلمیذ: مگر کل انسان‌ها و مکلفین مکلف به واقع
نیستند؟

استاد: در صورتی که به واقع دسترسی داشته
باشیم.

تلمیذ: از طرفی داریم مجتهد حتماً باید متصل
باشد و مردم را به انحراف نکشاند و... از طرفی هم
راجع به اختلاف فتاوا مطالب و روایاتی داریم
جمعش به چیست؟!

دستگیری و راهنمایی امام براساس کیفیت فکر و انتظار و خواست افراد

استاد: جمعش کردیم. ما در اینجا می‌گوییم که

کسی که می‌تواند به واقع برسد باید به واقع برسد، همان علامه حلی هم اگر می‌خواست به واقع برسد به واقع می‌رسید منتها در مرتبه‌ای بوده که صفا و اخلاص داشت و حضرت هم ایشان را در همان مرتبه به یک راهی راهنمایی کردند. ممکن است کسی دیگر باشد که انتظار دیگری داشته باشد و توقع دیگری داشته باشد و فکرش فکر دیگری باشد، او را به چیز دیگری راهنمایی می‌کنند! هر کسی را براساس کیفیت فکر و انتظار و خواستش که چه می‌خواهد [راهنمایی می‌کنند]! یک کسی می‌خواهد به فقه و مسائل برسد می‌گویند که خیلی خوب کمکش می‌کنند و یک کسی می‌خواهد به حاقّ واقع برسد می‌گویند که بفرما این گوی و این میدان! می‌روی و می‌رسی و درک هم می‌کنی! حال که به واقع رسیدی یا مُجاز به اظهار و بیان هستی یا مجاز نیستی، این یک مطلب دیگر است. فرض کنید در موارد تقیه امام مجاز به بیان حکم نیست، صاف جلوی همه حکم خلاف را بیان می‌کند و معلوم می‌شود که مورد مجاز نیست، وقتی که تقیه رفع می‌شود آن وقت در مقام بیان مسئله را بیان می‌کند و

برگشت این [مسئله] به افراد است لذا بین این دو منافات نیست.

ما مکلف هستیم که خود را به واقع برسانیم و این وظیفهٔ ماست و راه برای این مسئله [هم بیان شده است]. کسی که می‌خواهد تقلید کند باید از مجتهدی تقلید کند که قلب و نفس او متصل باشد! حالا شما می‌گویید که چنین کسی نیست، خوب تا وقتی که هم‌چنین کسی پیدا نشده است از کسی تقلید کن که نزدیک‌تر از بقیه به واقع باشد! دیگر غرق در دنیا نباشد! دنبال کسی بگرد که از این نظر نزدیک‌تر باشد تا اینکه به آن فرد مورد نظر بررسی، در خانه نمان و در سر خودت بزن که هم‌چنین کسی نیست! اگر انسان جوینده باشد به مطلب می‌رسد و در این مطلب [بین افراد] تفاوتی نیست.

تلمیذ: ...

استاد: بحث بحثِ واقع نیست که انسان در تکلیف به واقع برسد یا نرسد، بحث این است که انسان به حجت و منجز شرعی برسد چه واقع باشد چه نباشد.

تلمیذ: انسان متصل هم نباشد منجز شرعی دارد؟

استاد: نه.

تلمیذ: در بیان امام برای بعضی اصحاب هست

که به کسی ارجاع می‌دهند که در خود امامت

حضرت شبهه دارد.

استاد: در آن مرتبه آن‌طور نبوده است و فقط در

یک برهه بود که نسبت به امامت و اینها شبهه داشت.

از نقطه نظر فهم مسائل و اینها این در آن حدی نبود

که بخواهد جنبه معارض داشته باشد و معاند باشد،

آن‌طور نبوده است. امام علیه‌السلام هم که یونس را

به آن شخص ارجاع می‌دهند در آن موقع لابد خود

حضرت پشتوانه او هستند و او را نگه می‌دارند و

این‌طور نبوده است که چون حضرت گفتند تا آخر

عمر هم همین‌طور باشد. بسیاری از افراد بودند که

در زمان حیات خودشان در یک مرتبه مورد تأیید

بودند؛ علی بن ابی حمزه در یک زمان مورد تأیید بود

و حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السلام [به او]

ارجاع می‌دادند ولی همین آدم برمی‌گردد و منحرف

می‌شود یا آن هلالی همین‌طور، خیلی از افراد در یک

برهه‌ای از زمان خودشان مورد تأیید بودند یعنی این

نفس در آن موقع و آن وضعیت به نحوی بود که آن مقام ولایت آنها را ساپورت می کرد و راه می انداخت و پشت آنها را داشت. وقتی که آن وضعیت تغییر پیدا می کند طبعاً او هم خودش را کنار می کشد، این مسئله کلی نسبت به کیفیت [نفس] است.

حالا قضیه تقلید نسبت به هر فردی متفاوت است؛ نسبت به افراد عوام می گویند که بروید یک افراد صالحی را پیدا کنید که این خصوصیات را داشته باشد. گاهی شخص عوام نیست و خودش اهل فهم و بصیرت است، دیگر حضرت به او نمی فرمایند که برو کسی را پیدا کن، به او می گویند که دنبال کسی برو که: «**لَا يَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفِي** **مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ**» دنبال این برو.

علت بیان حکم مخالف واقع توسط اولیاء الهی

تلمیذ: در این مواردی که اخیراً فرمودید نسبت به اولیاء الهی در عین اتصال به حقیقت اینها هم بعضی مواقع فتاوی خلاف آنچه که در واقع استنباط کردند اظهار می کنند در حالی که...

استاد: عرض کردم که ما مأمور به منجزیت و حجیت هستیم. آن شخصی که به این مراتب رسیده است با حفظ این مرتبه، کلام او مانند کلام تقیه موسی بن جعفر علیهما السلام می شود؛ موسی بن جعفر در یک جا سه حکم بیان می کنند! مگر ما

چندتا واقع داریم؟! در یک جا صلاح می‌بیند که حکم واقع را نگوید و ما نمی‌دانیم که چرا صلاح نمی‌بیند! صحبت ما این است که او به این مرتبه رسیده است لذا وقتی از او سؤال می‌کنیم، می‌خندد! خنده او یعنی من می‌دانم! نمی‌گوید که من نمی‌دانم، ای عجب تازه فهمیدم! می‌گوید که می‌دانم درعین حال شما برو این کار را بکن.

یک وقت من راجع به قضیه‌ای از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - سؤالی کردم و به ایشان گفتم که وجوب چنین مسئله‌ای با فرض چنین شرایطی است، آیا شما هم هم‌اکنون با وجود این شرایط باز هم قائل به وجوب چنین مطلبی هستید؟ ایشان فرمودند که برو فلان کار را بکن، تو کاری نداشته باش! یعنی چه؟! این همین است. با وجود اینکه نظر، نظر مخالف است ولی درعین حال فرمودند که تو کاری نداشته باش! گفتم که خب این یک مطلب دیگر است و بحث دیگر عوض می‌شود.

تلمیذ: آیا وقت نماز عصر در تابستان و زمستان فرق دارد؟!

استاد: اینکه سایه شاخص به مثل خودش برسد

فرق می‌کند؛ تابستان با زمستان فرق می‌کند زمستان

زودتر است حدود دو ساعت تا دو ساعت ربع بعد
از ظهر و تابستان حدود سه ساعت و نیم بعد از ظهر.

اللهم صل على محمد و آل محمد